

کلی از ای

همین!



مجموعه ای از شعرهای نو فارسی

همین!

مجموعه ای از شعرهای نو فارسی

۲۰۱۴ - ۱۳۹۳

نام: همین، شعرنو

گیل آوایی

نشر هنر و ادبیات پرس لیت

آذرماه ۱۳۹۳ / دسامبر ۲۰۱۴

تماس: [gilavaei@gmail.com](mailto:gilavaei@gmail.com)

توجه: بازنشر اینترنتی این اثر فقط با بیان شناسه های  
بالا مجاز است و هرگونه بازنشر چاپی آن مشروط به  
کسب اجازه از گیل آوایی با نشانی بالا می باشد.





مجموعه شعر نو فارسی

گیل آوایی

## یک اشاره:

مانند آدمی که حس کند یا دانسته باشد که دارد به آخرِ خطش می رسد، یکی از مشغله هایم با چنین حال و هوایی، مرتب کردن کارهای نوشتاری ام است همچون کسی که حرفی زده باشد و در پی آن که حرفش شنیده شده باشد، خود آستین بالا می زند و جانش را می کند! نه اینکه بازگویی حرفهایش زحمتی برای کسانی باشد که یاری یا یآوری او را بر دوش بکشند بلکه حرفهای زده شده ام را خودم منتشر کرده باشم. ساده ترین دلیلش هم همین بس که نگفتن و ننوشتن برای من مانند نفس نکشیدن بوده و هست هم. از همین نگاه نیز کارهایم را مرتب و منتشر می کنم. بحثِ خوب یا بد بودن این کار یا چه می دانم نشانه های پریشانفکری و آشفتگی های روحی و..... اصلاً نیست. بخش بزرگی از زندگی و بودنِ من است برای من.

و اما

بودن مانند آدمی که حس می کند دارد به آخر خطش می رسد، کمترین خوبی اش این است که از هر ثانیه، هر نفس کشیدن حتی!، سعی می کند لذت ببرد. دوست بدارد و از بسیاری چالشهای بیهوده و نمادهای زشتی که جان آدمی را به لب می رساند، دوری کند.

بی هیچ تردیدی بگویم تنها چیزی که برایم مطرح نبوده و نیست اینکه نگرانی یا بیم رسیدن به آخر خط را داشته باشم. چیزی که در اختیار من، در قدرت و توان من نیست، نباید آنچه در توان و امکان من است را خراب کند. اصلاً می دانید خوب است که آدم خودش کارهایش را مرتب کند و ببیند حرفش را زده است. به همین دلیل هر از گاهی شعرها و داستانهایم را جمع کرده و بصورت یک مجموعه منتشر کرده و می کنم. این مجموعه هم شعرهایی که گاهگاه به سراغم آمده و نوشته ام، را در بر می گیرد. شاید خوانده شوند، کسی چه می داند!؟

با احترام

گیل آوایی

آذرماه ۱۳۹۳ / دسامبر ۲۰۱۴

هلند



هیچم  
 هیچ من  
 همه چیزم!  
 چونان خامُشانه فریاد وُ  
 سمفونیِ تنهایی!

چونان رهگذری وُ  
 انبوه ازدحام شهری شلوغ....گم!

چونان نفس  
 به آرامی!  
 چونان.... آه هوار جنگل  
 آیا  
 شنیده ای؟!

دستها را بیهوده می سایی رفیق!

مشتها،

بیهوده راز!

چه رازی؟!،

لاپوشانی کدام آبرو؟!،

وقتی دار و چارپایه،

چونان حراج بودن نبودن،

پوزخند می زنند!؟



دست می گشایی به آهی  
 آغوش می شود دریا  
 می گریزد منِ من  
 آه  
 که کفتر جلد است  
 آه گاه به گاهِ نا آگاه!  
 حتی در یک دریا هماغوشی دریا!

## ۳

آرزو می افشانم سبز  
 نه زانگونه که سرابی  
 نه زانگونه که جنایت  
 به جهلِ توهم، طلا لاپوشانی شود!  
 اینک  
 دستها به یاری هم بلند.  
 دشت در له له روییدن باز!  
 آی  
 سترونی ی هیچ روزگاری باکم نیست  
 اگر که باشیم با هم!

۴

## فریاد

چهارشنبه ۲ بهمن ۱۳۹۲ - ۲۲ ژانویه ۲۰۱۴

از آتش گذشتیم

چونان

که هیچ ابراهیمی چنین

به صداقت خویش

ساده

بی دریغ

دل نداده بود!

ما داغ کشیدیم شانه به شانه!

با زیباترین فرزندان این خاک!

مصلوب،

بسانِ مسیح دروغینی

که وهم خویش را

حقیقت ملموس جار کرده بود!

آه

میدان میدان آتش برافروختیم

با هیمةٔ جان خویش  
 کز کشته پشته راه گشودیم  
 تا قاتلان  
 آیه آیه به طناب و چارپایه تفسیر کنند!  
 که این خاک غنیمت قرآنشان بود!  
 وارثان مرگ  
 وارثان تباهی  
 وارثان لابه های شوم.... بردگی..... بندگی!  
 از یک تا بینهایت انتظار!  
 که این قاتلان بتازند بر بود و نبود ما!

اینک  
 ماییم شرافت خود به حراجِ جانیان!

اینک  
 ماییم گرده به تیغِ آیتِ الله!  
 با یک سرزمین، کرامت باخته!

پندارهای عبث می بافیم  
 از گرده سواران سبز وُ بنفش  
 در گورها به زنده بودنِ خویش  
 زندگی چال کرده ایم!

خاک و آب و آتش و باد آلودیم!  
 آلوده ایم ما،  
 به ریاکاری ۱۴۰۰ سال آبرو باختگی!

ما  
 آری ما  
 هیمة این جانیانیم،  
 این میراثداران زنده به گوری!  
 سالهای شوم  
 سالهای سیاه  
 سالهای خون  
 سالهای مرگ  
 سالهای نفرت  
 سالهای دار و داغ و سلولهای انفرادی  
 به تلاوتِ سوره سوره آبات انسانسوز!  
 آه

که با صداقتِ ساده بی دریغ خویش  
 به انتحار شومی نشستیم  
 تکرار از پی تکراری!

وای

که این مانداب جز خشکاندن نشاید!

نشاید

نشاید

آی

کمینه امیدی حتی به گریستنِ خویش

شاید

اشکها

سیلابی!

بشورد این همه نابجایی، این همه ناروایی، این همه حرمت

باختگی!

میدان هراسیدن،

انتظار گله واری ست به سلاخ میدان دادن!

روزمرگی چه حاصل؟!

یک به یک

پاندول واره طناب و چارپایه؟!

شرافتی

کرامتی

حرمتی

اگر باید!

آی

اکنون است  
مرگ یک بار  
شیون هم!

## ۵

پنجشنبه ۱۱ مهر ۱۳۹۲ - ۳ اکتبر ۲۰۱۳

آسمان نگاه تو  
باران حسرتهاى مرا مى بارد گویی!

آه  
سزای تو نبود  
این همه ناروایی!

جاریِ نا آرام  
سرریز مى کند خشم  
بر سرزمینت  
پیرِ سر بر آسمان بلند!

آی  
چشمانِ تو وُ اندوهانِ غریبِ این سالها!

روزگار غم انگیزی ست  
غریب  
مادر!



## ۶

پروانه وار به باغ دلم می آیی  
 دگردیسی کدام فصل  
 بر بالهای توست  
 آی  
 باغ دلم پاییز ندارد دیوانه جان!

## ۷

آتشی  
بسوزان  
آبی  
بشوران

کاری بکن!

انتظار  
نه!

## ۸

کجای آینه می نگری  
 دیوانه جان  
 شراب جان تو و نرمای سینه ات  
 تنها نشانی ی بودن است!

## ۹

جمعه ۲۰ دی ۱۳۹۲ - ۱۰ ژانویه ۲۰۱۴

سختسرانه لج می کنی  
هرچه بادا بادا  
باد می دهی هستت  
نیست می گماری اش  
شانه بالا انداختنی که رفت!  
رفته راهی پشت  
پیشِ رو  
راز شمردن یک از پی یک

و

رفتن

رفتن

وای

بهانه است

بودنِ ناگزیرت،

اگر باشی!!!

جوانه ای، برگی، باری شاید

اما ببین

تاختِ پاییز  
 دلبریِ درختی ست عریان  
 بودن و انتظار!  
 یا عریانیِ هر چه بادابادا؟  
 آه جانِ من  
 رازِ کدام سختسری بایدت  
 شانه بالا انداختنی باز  
 هنگام که به آهی و  
 دیگر هیچ!  
 هیچ!  
 هیچ!  
 .  
 همین!

## ۱۰

باشی نباشی  
 کار از اینها گذشته است  
 باغی که عریانی پاییز را هوار می زند  
 چه مرهمی اگر سبزانه برگی، گلی، علفی  
 این میانه شاخ و شانه کشد!

ببین  
 دیوارها همیشه جدایی نمی کارند!  
 خوشا گریز آهی  
 ز خویش و به خویش  
 تنهایی را سر سلامت!

## ۱۱

اندوه را  
 به آهِ این سالها باد می دهم  
 شاید بر دشتی بنشیند  
 نه بوی خون دارد  
 نه آسمانش سوگوار آفتاب است.

آرزوهایم را می افشانم  
 در دل گورهای هزاران گم نامانِ خاکم  
 روزی روزگاری  
 که تردیدی در آن نیست  
 بهاری می رسد  
 به آوازه‌های ستاره و جنگل  
 تا بدانند آیندگان  
 کاین نسل  
 زندگی فریاد کرده است.

## ۱۲

بالهای من زخمی  
 دار و چارپایه  
 پر می شکند خوش خیال

آرزوهای من  
 پرواز اوج می دهد  
 در آسمان خاک!

ببین  
 همین کابوشش بس جلاد  
 که آب در هاون می کوبد!



## ۱۳

بخواهی

نخواهی

بیایی

نیایی

شب و روزِ این رسمِ هر که هر چه بادا باد،

باشی

نباشی

تنهایی را سر سلامت بانو!

## ۱۴

دیدمش گفتم دریغا عشقِ من  
 از کنارم هم چو یک بیگانه رفت  
 قلب ویرانه شد از کار او  
 یار من آمد، شد، از این ویرانه رفت

## ۱۵

دوشنبه ۲۰ آبان ۱۳۹۲ - ۱۱ نوامبر ۲۰۱۳

بنگر چه بوسه می زند منِ من خوشه های یاد  
 وه مست وُ بی قرار  
 ویرش گرفته باز  
 ای داد، داد!

خون می شود دلم از یادِ عطرِ خاک  
 باران گرفته نگاهِ خموش و مات!  
 باز آمده است!  
 باز!

زین سوی باغ می دود او با صدای ناز  
 نازی که نازِ خانه به نازش همیشه ساز!

آه ای هماره من، بی قرارِ من!  
 ای شورِ سر به هوا،  
 کودکیِ مست!  
 دیوانه جان چه می دوی آن گونه بی خیال  
 دیگر نه ناز مانده، نه خاکی، نه خانه ای  
 دیگر نمانده زمزمه مادرانه ای!  
 دردا که باز دلم غنچ می زند

آن ناز  
 آن ترانه  
 آه بگو کودکی من  
 مادر کجاست؟! کجا؟!  
 کودکم هنوز!

## ۱۶

بوسه می زند منِ من  
خوشه های یاد  
مست و بی قرار  
ویرش گرفته باز  
ای داد، داد!

خون می شود دلم از یادِ عطرِ خاک  
باران گرفته نگاهِ خموش و مات!  
باز آمده است!  
باز!

زین سوی باغ می دود او با صدای ناز  
نازی که نازِ خانه به نازش همیشه ساز!

آه ای هماره من، بی قرارِ من!  
ای شورِ سر به هوا  
کودکیِ مست!  
دیوانه جان چه می دوی آن گونه بی خیال  
دیگر نه ناز مانده  
نه خاکی  
نه خانه ای

دیگر نمانده زمزمهٔ مادرانه ای!

دردا که باز

دلم غنچ می زند

آن ناز آن ترانه

آه

بگو

کودکی من

مادر

کجاست؟!

کجا!!

کودکم هنوز!

## ۱۷

پرنده ای پاورچین پا ورچین  
 جای خالی تو می شمارد  
 نگاه من  
 مات  
 تا یک کرانه تنهایی می رود  
 بازگشتِ موج موج دریاست هر آه من!  
 همین!

پریشان کرده شب گیسو  
 خبر دارد ز آشوبِ دلِ شهری که در خواب است؟!  
 چه می خواند سکوتِ رهگذر تنها؟!  
 چه دل بیدارِ آن آشوبِ آواری که در خواب است؟!  
 چه کس بیدارِ بی خواب است؟!  
 چه آهِ منتظر بیتابِ بیتاب است!؟

خموشانه نُتی در کوچه ها جاری  
 نمی دارد دلی مشغول!  
 نمی خواند کسی آوای همیاری!  
 ندارد کس خبر ز آن کودک بی شام،  
 در خواب است!؟

پریشان کرده شب گیسو  
 چو اشکِ دیده بیدارم!  
 ز آشوبی که می خوانم  
 چرا ای یار  
 "شب با روز یکسان است"؟!؟



۱۹

## تاسیانه

آدینه ۲۵ بهمن ۱۳۹۲ - ۱۴ فوریه ۲۰۱۴

جایت کنار من خالی،  
خیال سرشار از با تو بودن است!

آه می کشم آه  
این پا آن پا شدن،  
در هست و نیستِ بودن نبودن!

عشق رسواترین واژهٔ زمان ما هم!  
لاپوشانِ سر در هزار رنگ!

دل می گیرد از این همه دلتنگی !

عشق،  
اسارت غم انگیزی ست عاشق جان!

واژه بازی  
بازیِ واژه است!

چه خودفریفتنی!؟

کاش همان یه قل دو قل<sup>۱</sup> مانده بود و کودکیِ مان!

صاف و ساده!

یک رنگ!

همین!

---

<sup>۱</sup> یه قل دو قل >ویکیپدیای فارسی: یک قل دو قل ، یک گل دو گل، بش داش ، پنج پنج، پاسنگ کا، رگرگ بازی یا سنگچران گونه‌ای بازی ایرانی است که بوسیله تعدادی سنگ انجام می‌شود.

۲۰

## تصور کن

چهارشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۹۳ - ۹ آوریل ۲۰۱۴

تصور کن

که بی تو زندگانی نیست

جهانی نیست

تصور کن

که بی تو مرگ تدریجی ست

آنی نیست

تصور کن

که بی تو عشق زندانی ست

عاشق سر به ویرانی ست

تصور کن

که بی تو مهربانی نیست

هوای دل جوانی نیست

تصور کن

که بی تو عاشقی جرم است

دل را دلستانی نیست

تصور کن دمی

آری

دریغ از من

دریغ از تو

دریغ از ما

تصور کن

جهان با فکرِ تو من ما دگرگون می شود

آری

تصور کن

که با تو زندگی عشق است

عشق است زندگی

جانم تصور کن.

## ۲۱

سه شنبه ۹ مهر ۱۳۹۲ - ۱ اکتبر ۲۰۱۳

چشم‌هایی پاندول‌واره  
به تماشايند  
فوج فوج

در فاصله طناب و چارپايه  
شرافت می بازند  
به کرامتی مسخ!

سُخره بازانِ آيه و تکفير  
الله تفسير می کنند!

روزگار غم انگيزيست  
از گور دير برآمدن به چهارده قرن  
هزار و  
چهارصد  
سال!  
زنده به گوري  
هوار زدن  
باز!

بمیرانند

تا

بچاپند!

فوج

فوج!

## ۲۲

آدینه ۲۹ آذر ۱۳۹۲ - ۲۰ دسامبر ۲۰۱۳

چله نشستن  
راز کدام خورشید باز جستن  
آی  
مشتها به راز گشودن  
خشم دانه دانه برشمردن!

شوری! شراری باید!

سکوت،  
آوازه‌ای گم شده فریاد می کند!

دیوارها میان ما بلند  
حاشا چه رو باخته به انکار جار می زند!

آه  
تو در کدام چنبره دست می سایی!؟

بیا  
غزلی تازه آغاز کنیم

سیاهی کمر شکستن!

کاین چله،

چله نشستن!

بی زایشی تازه

حکایت است حکایت

اگر باز.....

سکوت و سلول و دار!

مردگی مان فریاد کند!



## ۲۳

خورشید  
از چشمان تو  
زمین  
از دستانت  
بودنِ بی دریغ  
از تو

سرگشتگیِ بی قرار را  
تو قراری

گاهانِ اندوه  
شانه ات

گاهانِ بی پناهی محض  
آغوش

آه  
چه شکوه بزرگی  
مادر!

## ۲۴

در سایه روشنِ نگاه،  
پنجره ای خیال می برد.

ماه  
وسوسه ای تا دورهای دشتِ کودکی  
آواز می دهد.

پرنده ای هراسان  
در انبوه سیاهی می گریزد.

برگها شاهدان بادند  
بیداری خواب!

آه  
مئه بر پیاله  
رقص شراب می پاید  
زخمه زخمه مست  
کجا می کرشمَد خیال!؟

## ۲۵

دلم می گیرد  
وقتی به این! همه تنهایی مات می شوم.

پیاله ای  
آهی  
زخمه تاری پا به پا مست!

خیال  
پاره ابری ست بر بال باد  
کجا می رود بی خیال!؟

زنی در خیابان حراج می زند  
 کودکِ مِشتی خاک لقمه می کند  
 مردی سر در زباله چیزی می جوید  
 رهبری میلیارد میلیارد کش می رود بی کش دادن!  
 کشوری به موشکها و دارها هم  
 حلقه های طناب و چارپایه ها  
 فاصله بودن نبودن!  
 آه  
 بوته نارنجی در گلدان خانه ام فکر مرا برده است!  
 آیا  
 سبز می شود؟!

## ۲۷

فریادها  
 گم می شوند  
 هیاهوی این همه هرکه به خویش  
 ویرانه ها  
 گوشواره های خاکند گویی  
 آوار آوار ویرانه انسان  
 تنها آواره ویرانه ها  
 گرده ها  
 برای سواری  
 گرده ها  
 برای شانه خالی کردن!  
 و نگاه من اما  
 رفته است به آشیانه خالی بر درخت  
 وای زاغی چه شد؟!

## ۲۸

می ترسی!  
 می ترسی و ترس  
 ترس می زاید!  
 لب فرو بستن هم!

اما می دانی  
 شبانِ کوچه پس کوچه های کودکی  
 هراسِ تنها گذر کردن را  
 هماره فریاد کرده ام!  
 و گذشتم هم!

فریاد کن!

## ۲۹

سکوت وقتی دمار در می آورد  
 فریاد سنگ بر شیشه عمر این نابکارِ سر در خود فرو بردن  
 است  
 آیا هیچگاه بوده ای شبانه ای در کوچه پس کوچه های  
 مرده شهر  
 که فریاد  
 تنها آواز شکستن بود  
 شیشه این غول تا عمق جانت چنگ؟!

## ۳۰

من که بجان آمده ام  
 در آوار این همه بیگانی  
 نان به زباله  
 آب به فاضلاب  
 هوا به سرطانِ گزمه های مرگ  
 چه سودم که فلان شیخک  
 عرعرى توانست یا مجالش ندادند  
 شکمى که لقمه نان فریاد مى کند  
 هزار پیغمبر تو هم کشک است  
 قرآنت هم!



## ۳۱

"من" به "تو" فکر نکند  
 هیچ کس!، به "من" فکر نمی کند  
 "من" را با "تو" عوض کنیم  
 نخست "تو"  
 سپس "من"  
 ببینیم چه می شود!

## ۳۲

شراره های خاموش  
 آتشآوازِ دلی ست  
 آوارِ خویش می شمارد!

قطره  
 قطره  
 سیلی در کمین!

## ۳۳

خوشه های شرر  
 بار می دهد شبِ تاک  
 دشت تازه می کند نفس  
 جرعه جرعه!

نوش آغوشی ست هر بامداد  
 آغازی تازه!

سوگوارانِ سفیدپوشیم در سیاهی انبوده!  
 خوش خیالی ماست هورایی هوار!  
 لختی به رقص فراموشیدن!

## ۳۵

هوارِ کدام خفته بیداری ست شب  
 سکوتِ تاخت می زند  
 شرارِ این همه هیاهو!  
 خموشِ فریاد  
 فریادِ خموش!

## ۳۶

کاسه ای به دست  
 ژنده ها چنان که خاک هم دیگر.....  
 آخ رهگذر غریبی ست  
 غریب انتظار شمردن به هر گام  
 سکه ای اگر.....  
 طوفان کدام ویرانی از این خاک گذشته است  
 غارت بی حساب  
 حسابها به حساب نجوم هم حساب نیاید  
 کجای کاری؟!  
 اینکه چیزی نیست  
 از چه به حیرت که خاک هم به حراج.....  
 و این سوی جهان  
 هفت کوه در به در  
 هفت دریا حسرت به آه!  
 مانده ام هنوز  
 دل به پیاله ای  
 زخمه ای  
 مستانه آه.....  
 وای این شب اگر.....

دستها هم به یاری شرم می کنند!

کجای دریغ آه می کشی؟!  
وقتی خاک می خورد بر سجاده مادر بزرگ  
سادگی همهٔ مهربانی خاک!

حرمت باخته چه سودت،  
هورا کشی هوراکشان این همه رسوایی  
بی پروا  
پروا آب می کشد بی شرم!

مادربزرگها هم دیگر وا مانده اند  
آه کشان و مات  
خون به جگر  
حیران نشسته اند  
کدام سجده، نماز سجده گذارند  
از پی این همه جانماز آب کشان بی آبرو!  
قبله هم دیگر آن خیال خوش ساده دلی نیست.

ما به تماشا نشسته ایم  
خود کرده را تدبیر شاید!



## ۳۸

این خاک

بر کدام دست استوار است!؟

آنکه به غارت کش می رود بی کش دادن!"

یا

این که بی حقوقی خویش را به خون خویش فریاد می کند!

## ۳۹

گورهای بی نشان  
 پیکرهای بی کفن  
 آوازه‌های خاک  
 سمفنوی دادخواهی مردمان است  
 واخوانِ هر روز  
 هر شب

کابوس می شمارد خون آشام  
 یک تابوت  
 خون خون خون کفن  
 یک گور  
 یک تاریخ نفرت  
 لحظه لحظه لحظه

هر دوره ای  
 بخون خفته انبوه انبوه پشته پشته

یک نفر تابوتساز خویش است  
 یک کفن  
 خون خون خون  
 چنین است  
 آغاز و انجام دیکتاتور!

## ۴۰

فریاد فریاد فریاد

یکشنبه ۵ آبان ۱۳۹۲ - ۲۷ اکتبر ۲۰۱۳

مرثیه های سوگ  
 مویه باران تسلیمند  
 هیاهوی تکرار  
 آن که می کشد  
 آیین که می نالد  
 نوبت می شمارند  
 در انبوه تعزیه داران مرگخو

خاک بجان آمده است از مردگان زنده  
 زندگان مرده در ازدحام به تماشا.

سمفونی بودن است آواز رود  
 شور جاری  
 در جدال سنگ

آنک که خاموش می گرید بی مشت بی ستیز  
 می خشکد  
 باد خاک می برد

و دیگر هیچ  
 جز چرخه به تاراج چرخ!

آی دریا به طوفان است خشم  
 مُشت موجِ دریاست بودن شدن  
 دیده چه به سلاخانِ سبز و بنفش  
 برخیز

خود رنگین کمان بودن بزن  
 این خاک در له له گامهای تو  
 خاورانها سیاووش فریاد می کند!

## ۴۱

دوشنبه ۶ آبان ۱۳۹۲ - ۲۸ اکتبر ۲۰۱۳

می آیی وُ تاراج می کنی!  
 بر بالِ خواب و خیالِ من!  
 ویرانه ای ست  
 دل به نسیم خیالت!

فتحِ ویرانه چه سودت؟!  
 وقتی آوارِ این همه بردوش  
 انگشتِ نمایت می کند  
 ویرانه تر!

## ۴۲

میان فاجعه چنگ زدن  
رسم است شانه خالی کردن!

فرو شدن  
کابوسِ باتلاق است کاین میانه فراموش می شود  
چنگ و فاجعه و بعد.....  
اگر  
اگر  
چه مرهمی؟! داروی پس از مرگ سهراب!  
چنگ زنان را!

من  
تو  
ما  
فروشدن خو کرده ایم  
باتلاقی که در آنیم. باتلاقی که در آنیم، باتلاقی که در آنیم!

همه چیز از من و تو و ماست!  
چنگ بر هم چه سودمان  
کاویدنِ تو، او، آنها....  
وقتی پا بر گرده هامان

دُشته ها در پُشت  
 گور می کشیم پُشته پُشته!  
 ما خود کردگی لا پوشانیم!  
 ما خود فراموش کرد گانیم!  
 تعفن از سر و کولمان می بارد  
 وقتی هنوز هورا کشانِ گُرده سوارانیم!  
 مویه بارانِ داغ و دار و ننگ!  
 هوار می زنیم!  
 گویی نبوده، نیست گندِ این همه فرو شدن، ماندن!  
 آه  
 ای داد، ای بیداد، ای فریاد برما  
 چه می کنیم؟!

## ۴۳

نگاه می کنی نمی بینی  
 می بینی نگاه نمی کنی  
 سنگ سنگ وا می شماری  
 تنگ تنگ  
 بند نمی شود سنگ بر سنگ  
 هنگام  
 تنگِ خود به خودی وا نمی کنی

.

نیمه تمام  
 همین!



## ۴۴

نه دگر دست به دستی پیوند  
نه نگاهی زنگاهی خرسند

دل پریشان غم خویش فغان دارد راز  
سر به اندوه خود این غمکده می خواند باز:

آی

ای گم شده در روح پریشان  
همراه

آی

ای شب زده  
خو کرده  
به شبهای سیاه

ای خموشِ غمگین  
ای که برگرده نشانی شبِ تار  
آه ای زارِ نزار!

از چه گم کردی خویش؟!  
بهر چه مانده چنین زار و پریش!؟

شهر با دست تو گردد آباد!  
 مامِ میهن ز تو گردد دلشاد!

ره گشا  
 پای بکوب  
 هلهله کن

گر که خاموش بمانی  
 ای داد....  
 روز و شب فرق ندارد بیداد!

ناتمام

## ۴۵

واژه ها هم به سوگ نشسته اند  
حیرانی روزگارِ در به دری!

کوچ وُ  
تبعید وُ  
سوگ!

پر می کشد حرمت خاک  
شانه های خسته  
کوله کشانِ سالهای گریز!

سوگهای دیروز  
به سوگِ دیگر نشستن  
بی نوبت به نوبت

وا مانده دلِ غمگین!

روزگارِ غم انگیزی ست  
واژه هم سوگوار.....  
آه

آه می کشیم  
وای  
کوشان هم رفت!

یکشنبه ۲۷ بهمن ۱۳۹۲ - ۱۶ فوریه ۲۰۱۴

## ۴۶

وقتی قدرت بدست توده هاست  
 در کارزار پریشی زور و زرا!  
 آری  
 دلم غنچ می زند به وجد  
 تا خشم و مِشت  
 خروشد چو تُندری  
 اینک رسیده فصل درو  
 فرتوتِ پیرِ بخون تشنه مست را  
 طوفان درو کند زبادکشتِ خویش!

## ۴۷

و این خشمافریاد من است  
 آی.....اگر بودن همین تعفنِ الله تان است  
 در سرزمین مادری ام!  
 من  
 آری من  
 به انتخار خویش نشسته ام  
 در غربتی که به روی ۱۲۴۰۰۰ پیغمبرتان تُف کرده ام!

## ۴۸

باز هم دیدن عکسی از منصور کوشان، یکی دیگر از پرکشیدنهای در کوچ و این  
 غربت نمی دانم چرا!!!! هزار فریاد در خاموشی ام هوار زد! هرچه خواستم از  
 دستش در بروم نشد! و این شد حاصلش که با شما اینجا قسمت می کنم:

## کوچ

۲۶ فوریه ۲۰۱۴

## دل

از غربت می گیرد!

در غربت مردن!

اما

حس غم انگیز دیگری ست،

سایه روشنِ هر حال و هوایت!

تاسیان های خاکت

همچون نُتِ آوازی ست نجوای بودن نبودنت!

پژواکِ کوچِ سالهای بی انتها،

آه فرو خورده تُست

سیاه سیاه

خاکستری

خا

کس

تری

چییییییییین

چرووووووک

کابوس

خواب

خواب

کابوس

آینه هوار می زند

یک گام دیگر نزدیک شدن

نقطه پایانی برکوچ!

هیاهوی هرچه که باشد

چه حاصلت

وقتی نباشی

بودنت،

آه می شماری

آنگاه

که سنفونی خیال گوش دنیا کر می کند!

نبودنت اما اگر که هیاهویی!

چه دیر

دیر

دیر

دست و پا می زند!



## ۴۹

آی مُلّا!!!  
 جانِ من از آن شما  
 ایران من نه  
 قلب من از آن شما  
 ایران من نه  
 انگشتان من از آن شما  
 ایران من نه  
 پیکر من برای شلاقتان  
 ایران من نه  
 گلوی من برای خنجرتان  
 ایران من نه  
 خون من از آن شما  
 ایران من نه  
 خدای من از آن شما  
 ایران من نه

همین

پنجشنبه ۱۱ مهر ۱۳۹۲ - ۳ اکتبر ۲۰۱۳

# دفتر دوم

## ۵۰

آغوشگاهِ دلدادگیست کرانهٔ چشمانِ مات  
 دریغ، سایه روشنِ ناروایی ست  
 آه که دورهای خیال  
 چه بیتاب می شمارد آرزوهای بر باد!

شقایق تاب می خورد،  
 حسرت حسرت که این خاک،  
 اسارت دیوانگان را بجان آمده است!

آتش آتش خشم  
 وای مشتافریادی اگر  
 مرگ یک بار  
 شیون هم.

همین!

## ۵۱

اندوه می چینیم از این تیک تاک بی امان  
 دلمان دلگیرانه خو کرده تو گویی  
 روزها مرگ می شمارند  
 شبها نوبت!

فردایی دیگر باز  
 آه  
 کدام نفس  
 در فاصله چهارپایه و طناب  
 پاندول واره رقم می خورد!

انبوهی اندوه  
 کوله روزمرگی این روزگار است پنداری!  
 هر آغاز  
 نوبتی در پی!

من  
 تو  
 ما  
 خوشه چینان این همه اندوهیم!

شادی  
 تابوی زمان ماست  
 دارها به زبانِ آیه  
 مناره و ناقوس جار می شوند  
 چه بختِ غریبی ست بختک وار سایه سایه هر گام  
 و چنین است هاج و واجیم هر نفس  
 هیولاهایی که مرگ حک می کنند بی پروا  
 آنک به ریاکاری  
 اینک به بلاهت  
 دستگردانِ فوج فوج همچون موج  
 بی گزیری  
 آه می شود  
 روزی شبی بامدادی  
 آیا  
 پرده دریم این همه بی پروایی!!؟؟

دیگر چنگی به دل نمی زند حسرت دریغ آه  
 کای کاش چنین نبود!؟

آدینه ۱۶ خرداد ۱۳۹۳ - ۶ ژوئن ۲۰۱۴

## ۵۲

تابوی کدام نفرتِ نفرین شده بود،  
 که چونان سیاهپوشان سفید،  
 روی به سیلی سرخ،  
 داغ بشماریم،  
 آوازه‌های سوکِ سوگ؟!

اندوه کدام نسلِ به تاراج رفته قسمتِ ما بود،  
 که پارادوکسِ آزادی به زندان، زندان به آزادی،  
 مشّت  
 مشّت  
 خشم بکاریم همهٔ تاریخ؟!

آه که دلم غنچ می زند  
 دنیایی دیگر  
 روزگاری دیگر  
 نسلی  
 بی سوگ  
 بی سوز  
 بی سیاهی!

سه‌شنبه، مرداد ۱۳۹۳، ۰۷

## ۵۳

تو و دریا دست به یکی کرده اید  
این میانه گاه به گاه  
موج گام می شمارد هر نگاه  
مانده ام آیا  
تو در دریا؟!  
دریا در تو؟!  
کدام از کدام!؟

## ۵۴

چندیست دل نکندی هنوز، دل می کنند  
 به آهی حتی ساده تر از آب خوردنی!  
 حبابهای پر ادعا  
 طبلهای خالی  
 ماجرای ماست!

## آنک

که مات می گذرد همچون رنگی بر نقاشی بی حوصلگی!  
 اینک  
 همه چیزت می شود اما مجازی!

چه دنیای غم انگیزی ویرانه وار  
 آواره خو کرده ایم به دست خویش!  
 تازه اگر آوارش امان دهد!

آ

وا

رش!

باور نمی کنی!؟



## ۵۵

پنجشنبه ۵ تیر ۱۳۹۳ - ۲۶ ژوئن ۲۰۱۴

خون و نفرت و مرگ!  
 بیهوده دست می سایم دست  
 آه نفسگیری  
 حسرت یک دنیا وارونگی هوار می زند!  
 هرجای این جهان مستی ریاکار را خونفریاد است  
 کدام سوی خشمافریادی بر آری!  
 هیمة آتش انسانسوزش نباشی  
 باشی شعله کشان بمب و موشک و حقوق انسانی!  
 قلبهای کوچکی  
 عشق من، تو، ما به گور می برد نادیده  
 وای!  
 انسانِ مسخ، انسانیت خویش به صلیب می کشد چنین!  
 کودکانِ خون  
 کودکانِ جنایت  
 کودکانِ تاراج  
 کودکانِ انتقام  
 کودکانِ خشم  
 کودکانِ آتش  
 کودکانِ مرگِ بادانِ روزگارِ انسانکش

الله به سياست  
 سياست به الله  
 خون و نفرت و مرگ!  
 بيهوده دست می ساييم دست!  
 شهادت خونباری ست روزمرگی اين سالها  
 فردا  
 چه طوفانی  
 چه طوفانی درو می کند انسان!

دستان کوچک تو  
 دنیای بزرگ من بود  
 وقتی "چقدر دوستم داری ام" را می گفتی:  
 بابا اینقد دوست دارم  
 و دستانت وسعت یک کرانه بی انتها بود نگاه مرا!!

وای  
 چقدر دوستم داشتی!!!!

## ۵۷

دهانهای هاج و واج  
 باز  
 نگاههای حیران  
 مات  
 مشتها بر سنگ  
 انگار  
 سنگها فریادند  
 فریاد  
 خشمِ این همه بی فریاد  
 بی راهه سر به زانوی اندوه  
 سوگوار  
 آه  
 اشکها سیلابی شاید  
 خشم و سنگ بشوراند  
 باری  
 مرگ یک بار  
 شیون یک بار

روز درد می شمارم

شب رویا!

خواب فاصله دردها و رویاهاست.

مستی بهانه ای

که طرحی تازه ببینی

هستم هنوز

میان همه هیچ!

همین!

## ۵۸

هیچ

نام گویایی ست

رها بودن!

بغضهای پنهان می دانند

شبهای بی پایانِ مات،

گریز در سیاهیِ انبوه،

وقتی اندوهِ کمرشکنی امان نمی دهد!

می دانی

دگردیسی دردباری ست بودن،

در چنبره این همه فرسودن،

در روزگارِ مویه های بی پناهی!

آه هنوز رهایم نمی کند

رهایم نمی کند

رها

یم

نمی

کند

فریاد مادری  
 که داغ فرزند هوار زنان!  
 داد می خواهد!  
 داد  
 می خواهد  
 در بیدارِ این همه برما  
 وای بر ما!  
 همین!

دوشنبه ۲۰ مرداد ۱۳۹۳ - ۱۱ اوت ۲۰۱۴

## ۵۹

سبزم می نامند!  
بنفش هم!

رنگین کمانِ غریبی ست این دیارِ سیاه!  
سیاه! سیاه روزگار رقم می زنند!

من  
بخون نشسته ام به خون!  
سرخ سرخ  
فریاد می زنم  
دریای خون است این دیار! دار!  
گواه این خاک است خاوران  
ببین  
مرزهای خون  
نه سبز  
نه بنفش  
نه سیاه  
مشت من است و دهانِ تو  
که یاوه یاوه بار می کنی به نواله ای



که خدایت وعده به آیه سوره تابیده است توهمِ کور کور

کوردلانه ات!

بیچاره یاوه چه سودت!؟

پایای این خاک منم!

باش تا بمیرانمت در خون!

دوشنبه، خرداد ۱۳۹۳، ۱۲

## ۶۰

سخت می شوی  
 سخت  
 سخت  
 سنگ حتی  
 اما ببین  
 ماندن گزیرِ تو شاید،  
 کندن، ناگزیریِ سنگ است سختسرانه  
 سلاسه سلاسه غلتیدن  
 یا تاختِ بی کله، بی امان!  
 به تو نیست دوستِ من  
 این میانه کوه است و دشتی تا بی نهایت نگاهت!  
 کجای این میانه  
 مرزِ ماندن و کندن!  
 بشورد یا بشوراند،  
 چه گزیری ات که ناگزیری ست  
 خواه ناخواه!  
 پس  
 دل به جاری پوم تاکِ رام و آرام  
 شمارش معکوسی ست!  
 سپس

بی  
دل  
به  
خواه!

.

ناتمام

آدینه ۱۶ خرداد ۱۳۹۳ - ۶ ژوئن ۲۰۱۴

## ۶۱

سروهای سربریده  
 هفتادمیلیون گروگان  
 مسیحی از این خاک نگذشته  
 سلیطگان الله  
 کدام کریسمس خون پای می کوبند؟

حیرانی یک تاریخ،  
 بیداد زمان ماست،  
 مردگانی مردارخار  
 در هیبت هیولاهایی به نفرت  
 ببین عمامه...عبا...ریش...چهارده قرن ریاکاری!

چه رسول بی چشم و رویی؟!  
 ختم رسولان!

آیا ستودن زنجیر  
 مرغخوپان را گواهی باید؟!،  
 تا چشمها بازیدن؟!

سیمین جان بهبهانی هم رفت و راحت شد از این روزگار  
تلخ تلخ تلخ.....

همین!

راحت شد از تهدیدهای هیولاهای حکومت اسلامی  
راحت شد از تکه و پاره شدن این نویسنده آن شاعر  
راحت شد از ضجه های آدینه های خاوران  
راحت شد از خون گریه کردن مادر ستارها  
راحت شد از این قتل آن قتل  
قتل قتل زنجیره ای

وای که سیمین چه کشید سیمین ها چه کشیدند در این  
حاکمیت سیاه ..... کور.... قاتل..... دزد!

راحت شد از یورشهای انسانسوز یک حاکمیت کوردل با  
اوباشان مزدور بی همه چیزش  
راحت شد از یک صاحب زمان اقتدار اسلامی که حتی از  
سنگ قبر شاعر هراس دارد

راحت شد از ممیزی

راحت شد از سانسور

راحت شد از گفتن و گفتن و گفتن در گوش حشرات

اسلامی

وای چقدر فریاد و چه دردآور است وقتی نرود میخ آهنین  
بر سنگ!

راحت شد سیمین  
 راحت شد از تهدیدهای هیولاهای اسلامی، نشست کانون  
 نباشد انتخابات کانون نباشد کانون نویسندگان بی کانون  
 نویسندگان.....

راحت شد از زندگی در گورستان یک مشیت مرده پرست  
 راحت شد از یافه های یک مشیت عمامه  
 راحت شد از ریاکاری یک تاریخ تبهکاران الله  
 راحت شد سیمین  
 همانطور که شاملو شد  
 همانطور که اخوان شد  
 همانطور که.....

اگر در گور هم راحتش بگذارند!!!!

اما

آی

سنگ قبری بسازید که خشم همه دنیا بر هیولاهای اسلامی  
 آوار شود وقتی به شکستن سنگ قبر سیمین می آیند!

سه شنبه ۲۸ مرداد ۱۳۹۳ - ۱۹ اوت ۲۰۱۴

۶۳

زبانِ خامُشانهُ شب وُ بغضی به هر پیاله.  
 پنجره ای کز کرده نگاهِ مات می شمرد  
 گاه سوسویی قطره چکان، روان  
 نقش می زند سایه روشنِ دو سوی!

سمفونی شب به راه  
 رگباری "آسمان به زمین دوختن" گذشته است!  
 ناودانی اگر می خواند هنوز  
 جاری چشمانِ بغض است  
 تتهایی گمی  
 که گاه به گاه می شنوی!  
 همچون نفسهای آخری که حقِ رگبارانه ته کشیده  
 باشد!

اینک

پیاله ای خالی  
 سبویی به شهادت

آه

یادها تمامی ندارند دوستِ من!

## ۶۴

شب و آوازه‌های ما  
 سکوتِ شهرِ خاموشان شکستن!  
 آه  
 پنهانی  
 چاشنی فریاد است  
 دل به دریا زدن!

وقتی سکوت  
 رسم روزگار تحمیلی ست!  
 وهمِ تو و مترسکِ این سیاهی!  
 دوامِ روزمره گی ست!

می دانی؟!  
 فریاد  
 رمز گذرِ شبهای بی چشم و روست!  
 کودکانه های من  
 گواه من است  
 بارها پرده های وهم دریدن!



## ۶۵

شکوهِ شعرهای پر شکوه را چشیده ام

بسیار

بسیار

مست!

شورِ همه ترانه ها

آوازاها

آواهای مهربانِ حتی لالایی!

آه

نبوده شوق شنیدن

وقتی نجوای تو بود

هنگام که گفתי

دوستت دارم عشق من!

۶۶

ضرباهنگی گم  
 انگشت می شمارد تیک تاکِ بی بازگشت  
 حیرانیِ نگاه مات و آوازهای خاموش!

آه  
 ابرهای سمج  
 ابرهای سمج  
 کز کرده اند باز  
 باران باران  
 گونه های خیس!

## ۶۷

فصلها همه  
 تک فصلی ست نگاه ترا  
 گاه و بی گاه  
 وسوسه می کاری شوره زار این همه چشم به راهی  
 چه می کنی وینگونه بی مهابا  
 که خواستِ ویرانگرانه دل بی قرار من  
 طوفانی ست  
 کاشت  
 داشت  
 برداشتت

ببین  
 انتظار  
 جفت همزاد سالهای دلشدن  
 آی  
 از کدام سوی بر آمدی  
 که آفتاب فصلهای تو  
 غروب نمی شناسد

همیشه تابان من!

## ۶۸

می بینی؟!  
 گزیرِ ناگزیری!  
 درست همچون ناگزیریِ یادمانی که بخواهی بگریزی از آن!  
 اما  
 سبز می شود  
 به هر آه و نگاهت!

ناباورِ غریبی ست سالهای ای کاش نبود!  
 بیدار خوابِ کابوسی ست غارتِ حتی جُلپاره های ما  
 حیرت می شماری به هر آه ویرانگر  
 هنوز  
 سوگهای سینه دران بر دوش  
 خاورانها به کوله در کوچیم  
 خاک شرم شرم شرمگین است از این همه که رفت بر ما و  
 ما  
 سنگسرانه سرسخت باز  
 زندگی فریاد می کنیم!

## ۷۰

نُتْهای گمی بر انگشتان است!  
 آوازهایی به سکوت،  
 دل به خیال می برد  
 کرانه ای چشمان مات می نوازد  
 بالکشانِ پرنده ای  
 بازیدنِ عشق و آبی بی انتها، بی ابر!  
 آه  
 وسوسه ای نجوا وار بی تاب سرک می کشد!

پیاله ای  
 جاریِ خاموش می شمارد:  
 تیک  
 تاک  
 تیک  
 تاک

همین!

## ۷۱

نگاهت عشق  
 خنده ات  
 شکفتن گل بود در تابش آفتاب!  
 آه  
 شوق غریبی بود غروب آن همه،  
 یک عشق‌بازی،  
 یک جلسه تا نهایتِ بودن!

دریغا  
 نگاهی نیست  
 آفتابی نمی‌تابد  
 شکفتن خنده ای نیست بر لبانت  
 آن همه بود وُ اینکِ تیک...تاک...تیک...تاک.....

و  
 دیگر  
 هیچ!

همین!

## ۷۲

هنگام که خو کرده ای به همه غمهایت  
 چیزی بی قراری ات را هوار می زند  
 وقتی  
 گریزِ نابگاهی پروانه وار وسوسه می زاید!  
 کاین شمع  
 سوسوی تاریکای سکوت  
 همه روشنای خیال توست  
 حتی اگر ماهی به شب چهارده!  
 سوسویی بس  
 که چشم تاب نیارد  
 نورافشان گذری به هر گاهی!  
 باور نمی کنی؟!



## ۷۳

پیاله ای هوار می زند.  
نقش هزار یاد می خرامد،  
سرخ فام آینه وار!

خیال ویرش گرفته رقص،  
تیک  
تاک

دم به دم  
طرحی وسوسه بار!

سمفونی شب است  
دلنوازانۀ نُتی گم  
نوش  
نوش  
مست،  
ای هوار!

همین!

## ۷۴

پیاله  
 نقش هزار یاد می خراماند  
 سرخ فام آینه وار  
 خیال ویرش گرفته رقص  
 تیک تاک  
 دم به دم  
 طرحی وسوسه وار  
 سمفونی سکوت  
 نُتی گم فریاد می زند هوار:  
 نوش  
 نوش  
 مست!  
 همین!

## ۷۵

انگشتانی به نُت  
زخمه های انتظارند

آوازی گم  
دلتنگی پرواز می دهد  
پروانه وار  
دل به دل نبودن  
بیتاب

ثانیه ها  
ساعتهای صبوری در گذر

گامهای خیال  
هوار تردیدند  
تردید!

نگاهی به راه  
آمد و شدِ انبوهی ست  
بی آشنا!

## ۷۶

دستها  
 چونان رازی بر ملا شده  
 خشممُوشتی حوصله باخته  
 شانه بالا می زند  
 ساییدنِ دستی به دستی  
 آهِ بیهوده ای  
 هیچ می دارد  
 هیچ  
 هیچ  
 لبانِ خاموش  
 بی آواز!

## ۷۷

دردی نیست  
کاری تر از دردی  
دور مانده باشی  
بی های و هوی!

تنهایی بال گشودن  
هنر پرواز است  
بالهای اسیر  
در چون و چرای هزاران تن  
تنهایی را  
دلتنگ بودن!

## ۷۸

تو  
 معنای منی  
 من بی تو  
 هیچ  
 با تو  
 ما شدن  
 رازِ رسیدن است  
 ساختن  
 پرواز!

چهارشنبه ۳۰ مهر ۱۳۹۳ - ۲۲ اکتبر ۲۰۱۴

وقتی اوین تجاوز می کرد  
 سوسکهای الله نرد لواط می باختند حوزه حوزه  
 آیه تارِ تعفن بود  
 تنیده شوم  
 تلاوتهای بی شرم!  
 عربده های بی چشم و رو!

باری  
 بلندگوها بیهوده جار نمی زنند مناره های بلند  
 بر بودند منبر  
 هیولا هیولا عربده  
 به مفت مفت خار و خوار و خوراک  
 انگل واره های انگل بار  
 وسالهای سال  
 قرنهای چنین  
 عمومه جلق زدند اسلام نابشان را  
 بیچاره اما  
 حسین حسین عاشورا بافت

اسارت محض  
 آزادی قالب کردن چنین  
 بیچارگی یک عمر بلاهت خویش ستودن!  
 جُلپاره های قدر و فجر و لابه لابه مرگخویی بار!

باری چنین خاک آلودند  
 گورها به حیرت یک تاریخ  
 شرم خویش خون می بارانند  
 از این همه بی شرمی  
 که باز

نوبت به نوبت  
 سوگ و سوک و سراب!  
 داغ و دار و اینک اسید!  
 اسلام را سر سلامت  
 این همه بیداد  
 این همه ننگ  
 این همه.....  
 آه

هیمة این همه جنایت چرا؟!  
 وا مانده ای  
 الله نیز به این همه بلاهت پا می کوبد  
 رونق عمامه ها به جهل!



وقتی به نانپاره خویش

هنوز

در به دری

مسلمان؟!

## ۸۰

دست می سایی دست  
 آه هوارِ سکوت تو در توست  
 حیرتی سوگواره تر  
 دستی دستی نمی گیرد  
 چنگها سینه می خراشند  
 خشم خشم  
 طوفان اگر  
 اگر طوفان!  
 وای  
 اگر!

## ۸۱

خشم بیهوده ای ست مشتی!  
 اخمهای گس از چه پوش توش خنده هات!؟

با نگاهت چه می کنی!؟

## ۸۲

غریبانه می سرایمت  
همچون رقص برگ  
آواز باد!

کرشمه های خیالت  
پرواز دلتنگانه ای ست با من  
وای عربانی نگاهت چه می کند؟!  
تو نابوده بوده رفته دیر دور  
دیرست ساز غریبی کوک می شود  
می دانی؟!  
زخمه های گمی بی نام  
راز آوازِ خموشِ من است  
چونان سکوتِ یک جنگلِ هوار  
آه  
اگر.....

همین!

## ۸۳

غریبانه می سرایم غربت خویش  
 همچون رقص برگ، آوازِ باد  
 خموش و مات  
 دل به بی کرانِ آبی شاد  
 واخوان می کنم واخوان هوار  
 آه وطن!

## ۸۴

پشت هر پنجره در خانه ما دیواری ست  
 خشت آن از من و ما ساخته اند حیف! دریغ! لیک ببین  
 از دلِ پنجره با این همه دیوار بلند آوازی ست،  
 از تو با من،  
 یا که آوازِ تو و من با هم،  
 بی دیوار!

می شنوی؟!

## ۸۵

بیتابم بیتاب  
همچون دانه های برف  
بر گیسوان باد

بیتابم بیتاب  
همچون رقص برگ  
با ترنم باران

بیتابم بیتاب  
همچون پاره ابری رام و آرام  
در آبی بی کران شاد

بیتابم بیتاب  
همچون نُتِ گمی  
در پیچ و تابِ زخمه و مُضراب  
پرده پرده  
بم و زیر،  
زیر و بم،  
پوم تاکِ گس!  
تیک تاکِ سمج!!

تکرار می شوم

در خود!

با خود!

بی خود!

بیتابم!

بیتاب!

همین!



## ۸۶

یکه تازی باد است،  
 عریانی درخت،  
 دلگیریِ باغ!

طوفانی در انتظار این پا آن پا می کند!

همین!

دوشنبه ۲ دی ۱۳۹۲ - ۲۳ دسامبر ۲۰۱۳

ابرهای خاکستری به چنگی می شکافم  
 رنگین کمانیست  
 آسمانِ نشسته بر شانه هایم گویی  
 چه حس خوش به حالانه ای ست  
 دنیای کارتنی خیال!

آشفته می داردم آشفته خیال  
 چنگ می زند طوفانی به موج  
 می خروشد  
 می رسد سر نابگاه  
 می پاشد هر چه باداباد  
 سینه دران است پریشان دریای دل دریایی!

آه چه آسوده پروازی پر می زند در باد،  
 صیدی اگر،  
 همه اش به کام!  
 از چه می دزدد نگاهِ مات  
 کرانه در انتظار  
 وسوسه می باردم خیال پا به گریز!

## ۸۸

به یک خاک  
 به یک تاریخ  
 می بالیم  
 یک سرنوشت قسمت می کنیم  
 خواه ناخواه!  
 دریغا  
 بیگانه ایم با هم  
 به همین سادگی!

شاخه ای می شکند  
 اشکی می ریزد  
 زمین شرم می کند از بی شرمی تبر  
 می چرخد باز  
 جنگلی هوار می شود  
 زمستان  
 چننه ماندن نماندن  
 باری  
 استواریِ توست  
 تا زایشی  
 تا سبز  
 تا شکوفه  
 آی  
 تبر از چه ستودن  
 آبرو باختن  
 دنیا هم از آنِ تبر  
 اما خودفریبی تبرهاست  
 عبثهای بی پایان چونان پوشالهای در باد  
 ببین  
 فصلهای شکفتن  
 بارها نامها به ننگ یاد کرده اند

این هم یکی اش  
 باز  
 ریشخندی که نثارشان!

آری  
 شاخه ای سبز می شود  
 شوقی به اشک پا می کوبد  
 زمین به آوازهای شاد چرخ می زند  
 دستها اگر از پی هم پیوند  
 تبر رو می بازد به بیهودگی  
 جنگل را چه باک  
 رویشی باز  
 انبوهی بی کران  
 از تو  
 من  
 ما  
 که بسیار  
 بسیارانیم  
 ماییم  
 پایایی زندگی!  
 زندگی پایا  
 ماییم!

ماییم و خاکمان  
ماییم و آسمان  
ماییم  
جنگلهای همیشه سبز  
همین!

۹۰

عریان درخت را چه باک

بتازد باد

تا هست باز

پیوندِ ریشه

خاک!

## ۹۲

تاریکای زمستانی ست.

شب

افشان پریشانی ست بر شانه های شهر

انبوهی گرداب وار تاب می خورند

شادی بی وصفی حراج

بر چهره های زمستانی

نفش می زند هر دم

کریسمس

صدای زنگوله ای سرخ پوش می پراکند

این میانه مانده ام مات

کجایم؟!

در ناکجای این انبوهیِ نجسب!

دسامبر ۲۰۱۴







### فشرده ای از زندگینامه و آثار گیل آوایی:

رضا شفاعی (گیل آوایی)، ۱۹ فروردین ۱۳۳۵ در یکی از حومه های لاهیجان زاده شده است. گیل آوایی در سال ۱۳۷۰ به کوچ ناگزیر تن داد و همراه دو فرزندش به هلند مهاجرت نمود. او ضمن تلاشهای فرهنگی و سیاسی خود به نوشتن و سرودن ادامه داده که مجموعه هایی از شعر و داستان به زبانهای گیلکی و فارسی، مقالات و نقدهای سیاسی و اجتماعی و ادبی، ترجمه داستانها و سروده ها و آوازها، از دست آوردهای تا کنون اوست. گیل آوایی عضو انجمن قلم هلند می باشد. عمده آثار گیل آوایی به قرار زیر است:

### مجموعه های شعر

عاشقانه ها / هوای یار / نازانه / آفتابخیز / تاسیانه های گیل  
آوایی / آفتاب نشین / چه سوال سختی / توش تش آتش /  
گپی با هم / کرشمه / هشت فصل / بانسیم / ناز افشان /  
پُرآواز / هوار / نه هنوز / دلشدگی / رقص خیال / چشمه  
نوش تو / سایه خیال / زخمه های غزل / تنهایی را سر سلامت  
/ همین /

## داستان

می ناز (مجموعه داستان) / بیگانه آشنایی چون من (مجموعه داستان) / برگ ریزان (رمان) / شاخکهای حسی (داستان کوتاه) / پرچین (مجموعه داستان) / بازی عشق (مجموعه داستان) / همه هیچ (رمان) / گیلآماردان (داستان بلند) / خوشا آینه که به گریه ام نمی خندد (مجموعه داستان) / آری شود ولی (مجموعه داستان و یادداشتهای گاهگاهی)

## ترجمه ها (انگلیسی/هلندی به فارسی)

اگر فراموشم کنی، مجموعه ی پنجاه شعر از پابلو نرودا - If , you forget me

.....  
دلم برای تو تنگ است، برگردان مجموعه شعر تاسیانه ها به انگلیسی Miss you

.....  
بگذار برقصند Laatz ze dansen، ترجمه شعرها و آوازهای مختلف از شاعران و خوانندگان مختلف

.....  
داستان "تشک سنگی" اثر مارگارت النور ات وود Margaret Atwood

.....  
اتوپیا، مجموعه سروده های ویسلاوا شیمبورسکا شاعر لهستانی wislawa-szyborska

.....  
ده داستان از آلیس مونرو Alice Munro  
ماسه، Gravel / مواظب باش او اینجاست، عشق من، ترجمه داستان خرس به کوهستان آمد the Bear came over the mountain / داستان "شور Passion" / داستان گودالهای

عمیق *Deep Holes* / داستان فرامون *Dimension* / داستان  
 رادیکالهای آزاد *Free Radicals* / داستان هفت رود  
*Wenlock Edge* – فرار *Run Away* / چشم انداز از کاسل  
 راک *The view from Castle Rock* / داستان آمندسن  
*Amundsen* - ده داستان آلیس مونرو در یک مجموعه

.....

سروده هایی از خریت کمرای Gerrit Komrij شاعر نامدار  
 هلندی

.....

دو داستان و دوازده سروده از گریس پیلی Grace Paley

.....

شش داستان از استیون میلهاوز **Steven Millhauser**  
 داستان پیشینه یک اشفتگی - داستان نزدیک شدن - داستان  
 فرمانروایی هراد چهارم - داستان صدایی در شب - داستان  
 جلای شگفت انگیز - داستان یورش فرازمینی - مجموعه شش  
 داستان از استیون میلهاوز

.....

تصور کن، مجموعه ای از شعرها و آوازهای انگلیسی و هلندی

.....

خورخه لوئیس بورخس مجموعه ای از شعرهای بورخس  
**Jorge Luis Borges**

.....

چشم انداز، مجموعه ای از سروده های پُل سلان Paul Celan

.....

داستان: وصیتنامه قاضی – روٹ پراور جهاب والا Ruth  
**Prawer Jhabvala**

.....

ده آواز از اجراهای رچی هی ونز Richie Havens

.....

وقتی زنها خوابند از خاویر ماریاس Javier Marias

.....

چهار داستان از سه نویسنده: دوریس لسینگ (دو داستان)،  
روبرتو بولانو، لئونارد مایکل

.....

مانیفستوی مکزیکی، روبرتو بولانو Roberto Bolano

....

داستان " تابستان ۳۸ " کالم توبین Colm Toibin

....

فیلمنامه " پُل‌های مدیسن کانتی " The Bridges of  
Richard Madison County - نویسنده: ریچارد گریونیز  
LaGravenese

....

فیلمنامه نجواگر اسب The Horse whisperer / فیلمنامه:  
اریک راث Eric Roth و ریچارد لا گریونیز Richard  
LaGravenese/ براساس رمانی به همین نام از نیک  
ایوانس Nicholas Evans

...

ده قاعده برای داستان نویسی، از نگاه نویسندگان مختلف Ten  
rules for writing fiction

...

داستان " دیروز " اثر هاروکی موراکامی

.

داستانهایی از ربکا کورتیس Rebecca Curtis

.

داستان " اکشن " از پال ثرو Paul Theroux

## تئاتر

نه آره، طرحهایی برای نمایش

مجموعه های شعر و داستان های گیلکی

تی واسی - ایرانه سبزه نیگین - شورم شه شواله شون - تلار  
 - هفتا بیجار - کوتام - داره پا - تسکه دیل - کولاکت - شواله  
 - ارسو - دیکه - گومار ( مجموعه داستان)

## مجموعه مقالات سیاسی ویژه نامه ها

هماهنگی ناهمگون، مجموعه ی مقالات سیاسی-چهارجلد

نشانی برای تماس: [gilavaei@gmail.com](mailto:gilavaei@gmail.com)

نام: همین، شعرنو

از: گیل آوایی

نشرِ هنر و ادبیات پرس لیت

آذرماه ۱۳۹۳ / دسامبر ۲۰۱۴

تماس: [gilavaei@gmail.com](mailto:gilavaei@gmail.com)

توجه: بازنشرِ اینترنتی این اثر فقط با بیان شناسه های  
بالا مجاز است و هرگونه بازنشر چاپی آن مشروط به  
کسب اجازه از گیل آوایی با نشانی بالا می باشد.